



Components of political stability in underdeveloped societies

Mohammad Vahid Binash

Received date 15-1-1403

Date of approval 1-3-1403

Abstract

Maintaining and protection of social stability is one of the preoccupations of social science thinkers and political rulers. The authority and legitimacy of the political system is the result of a stable society. It provides stability, security, paves the path of development and makes the society flourish. It seems that despite rapid scientific and technological advances, less developed countries are still struggling with instability; So one can ask what is a stable political system and what are the components and elements of its maintenance and continuity? Social science scientists have identified and proposed many conditions for the maintenance and continuation of stability, but it seems that the rule of law, fight against corruption, participatory and active political culture, and capable elites play a positive and supportive role in maintaining and continuing political stability. The result of this research shows that the more the law prevails in the society, the more serious the fight against corruption is, the more people's participation is widespread, and the country's elites are understanding and sympathetic, the people will experience a more stable political system. The above four components are discussed in this article.

Keywords: stability, political stability, rule of law, fight against corruption, political culture and elites



مؤلفه‌های ثبات سیاسی در جوامع توسعه‌نیافته

محمدوحید بینش^۱

تاریخ دریافت ۱۵-۱-۱۴۰۳

تاریخ تایید ۱-۳-۱۴۰۳

چکیده

حفظ و استمرار ثبات جامعه و نظام سیاسی از دل‌مشغولی‌های متفکران علوم اجتماعی و حاکمان سیاسی بوده و است. اقتدار و مشروعیت نظام سیاسی نتیجه جامعه‌ای باثبات است. ثبات، امنیت را تأمین، مسیر ترقی و پیشرفت را هموار و جامعه را شکوفا می‌سازد. به نظر می‌رسد علی‌رغم پیشرفت‌های سریع علمی و تکنولوژی، به‌خصوص در غرب، هنوز کشورهای کمتر توسعه‌یافته با بی‌ثباتی دست‌وپنجه نرم می‌کنند؛ پس می‌توان پرسید نظام سیاسی باثبات چیست و مؤلفه‌ها و عناصر حفظ و استمرار آن کدام‌اند؟ دانشمندان علوم اجتماعی، شروط زیادی را برای حفظ و استمرار ثبات شناسایی و مطرح نموده‌اند، اما به نظر می‌رسد حاکمیت قانون، مبارزه با فساد، فرهنگ سیاسی مشارکتی و فعال و نخبگان توانمند در حفظ و استمرار ثبات سیاسی، نقش مثبت و حمایتی دارند. نتیجه این پژوهش نشان می‌دهد که هرچقدر قانون در جامعه حاکمیت داشته، با فساد مبارزه جدی صورت گیرد، مشارکت مردم گسترده باشد و نخبگان کشور فهیم و دلسوز باشند، مردم نظام سیاسی باثبات‌تری را تجربه می‌کنند. مؤلفه‌های چهارگانه فوق در نوشته حاضر از میان مؤلفه‌های بسیاری گزینش شدند که به‌خصوص برای کشورهای روبه‌توسعه مفید و لازم پنداشته شده‌اند.

واژگان کلیدی: ثبات، ثبات سیاسی، حاکمیت قانون، مبارزه با فساد، فرهنگ سیاسی و نخبگان.

^۱ دکترای علوم سیاسی، کدر علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه خاتم‌النبین (ص).

اندیشمندان علوم اجتماعی، نخستین هدف سیاست را برقراری ثبات در جامعه و پیشگیری از کنش اعتراضی خشونت‌آمیز در رویارویی با اقتدار حکومت ذکر کرده‌اند. در واقع، کوشش برای به دست آوردن ثبات سیاسی از کارکردهای اندیشه سیاسی است. نظام اجتماعی متعادل، نظامی است که قادر به حفظ و نظم خود باشد و تغییرات منظم و قابل کنترل داشته باشد. نظام اجتماعی با محیط خود سازگار است و مرزبندی مشخصی با نظام‌های دیگر دارد که در نهایت، قادر به حل مسائل و مشکلات متعدد خود است. نظام سیاسی، بیش از هرچیز، نیازمند آرامش و ثبات است. هر نظامی، در تعامل با محیط داخلی و خارجی خود به‌ناچار درگیر تنش و بحران می‌شود که اگر نتواند آن‌ها را مدیریت نماید، دچار بی‌ثباتی شده و امنیت آن در معرض تهدید قرار می‌گیرد. نبود ثبات سیاسی از نگرانی‌های همیشگی اندیشمندان اجتماعی، نخبگان سیاسی و حاکمان جوامع بشری بوده و است؛ بنابراین، پژوهش‌های زیادی پیرامون ثبات و بی‌ثباتی سیاسی انجام شده، مؤلفه‌ها و عناصر قوام‌بخش نظم و ثبات شناسایی شدند و نظریه‌های متنوعی در قالب نظریه‌های نوسازی، توسعه نظم، وفاق و... ارائه شده‌اند و همچنان شاخص‌های زیادی برای ثبات سیاسی پیشنهاد می‌شوند. در میان پژوهش‌هایی که درباره علل بی‌ثباتی سیاسی انجام شده‌اند، یکی از کارهای تحقیقی با عنوان «شروط سیاسی بی‌ثباتی» که چهار متغیر فقدان حاکمیت قانون، فساد حکومت، عدم وفاق نخبگان و فرهنگ سیاسی غیردموکراتیک را علت‌های ایجاد بی‌ثباتی سیاسی شناسایی نموده مورد توجه قرار گرفته‌اند (خرمشاد و دیگران، ۱۳۹۲: ۴). به نظر نویسندۀ این مقاله، با توجه به بی‌ثباتی نظام‌های سیاسی در کشورهای کمتر توسعه‌یافته، این دیدگاه بیشتر موجه به نظر می‌رسد. بر اساس آمارهای ارائه‌شده، بی‌ثباتی سیاسی در طول نیم‌قرن گذشته در کشورهای فقیر افزایش یافته است. از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۹۰ میلادی، نسبت جنگ داخلی از ۷٪ به ۲۸٪ رسیده است. از سال ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۵ میلادی بیش از ۱۴۰ جنگ داخلی به وقوع پیوسته است، بیش از ۲۰ میلیون کشته و هفتاد میلیون آواره شده‌اند. در این نوشته ابتدا ثبات و بی‌ثباتی سیاسی را تعریف می‌نماییم؛ سپس زمینه‌های شکل‌گیری، استقرار و استمرار ثبات در نظام‌های سیاسی با وجه ایجابی و بر مبنای چهار متغیر فوق‌الذکر توضیح داده می‌شوند.

ثبات و بی‌ثباتی سیاسی

ثبات عبارت است از عدم استمرار و تکرار حوادث، رفتارها و تحرکاتی که کارکرد منظم یک نظام را مورد تردید قرار می‌دهد (شمس، ۲۰۰۴ م: ۱۰۹)؛ به عبارت دیگر، ثبات سیاسی عبارت است از توازن بین خواست‌های مردمی و کارکردهای دولتی. اگر نظامی سیاسی مورد قبول جامعه باشد، از ثبات برخوردار است (قلی‌زاده، ۲۰۰۲ م: ۲). ثبات، وضعیتی است که قاعده‌مندی در آن وجود دارد (سریع‌القول، ۱۳۷۸: ۸). ثبات شامل قرار گرفتن در معرض حداقل تغییر است (احمدی‌پور، ۲۰۰۶ م: ۶۶). آیان لاستیک با در نظر گرفتن ثبات سیاسی به صورت قابل پیش‌بینی بودن رفتارهای سیاسی در آینده، معتقد است ثبات سیاسی به عملکرد پیوسته الگوهای خاصی از رفتارهای سیاسی، جدا از به‌کارگیری غیرقانونی خشونت، اشاره دارد که با انتظار عمومی مردم آگاه همراهی می‌شود (لاستیک، ۱۹۷۹ م: ۳۵۲). آکه، ثبات سیاسی را منظم بودن جریان تعاملات سیاسی تعریف می‌کند (آکه، ۱۹۷۴ م: ۵۸۶). دیوید ساندرز معتقد است که تعریف مطلوب باید از تفکیک سطحی ثبات و بی‌ثباتی احتراز کرده و آن را پدیده‌ای مستمر و نسبی بداند؛ همچنین، تعریف باید نشان دهد که چگونه سطح بی‌ثباتی در کشوری با گذشت زمان تغییر می‌کند؛ بنابراین، واحدهای زمانی به‌کاررفته در تحلیل باید بر پایه وضعیت‌های سیاسی کوتاه‌مدت باشند؛ ضمن اینکه باید انواع متفاوتی از بی‌ثباتی سیاسی را بپذیرد (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۱۷).

بی‌ثباتی سیاسی در ساده‌ترین و فراگیرترین معنی آن عبارت است از ناپایداری قدرت مستقر، تزلزل و جابجایی سریع موقعیت‌ها و مناصب بازیگران سیاسی. بی‌ثباتی، موقعیتی است که سازوکار و شیوه‌های حل کشمکش و منازعات سیاسی و حصول توافق سیاسی در آن کم‌اثر می‌شود یا کاملاً از کار می‌افتد (دلاوری، ۱۹۹۹: ۱۵). هنگامی که کنش‌های خشونت‌آمیز، ساختار قدرت مستقر را به چالش می‌کشد، بی‌ثباتی سیاسی دیده می‌شود. ساندرز، بی‌ثباتی سیاسی را فقدان نسبی برخی حوادث سیاسی بی‌ثبات‌کننده می‌داند که به صورت ایجاد تغییر یا چالش در هریک از ابعاد نظام سیاسی بروز می‌کنند (ساندرز، ۱۳۸۰: ۱۱).

چهارچوب نظری

نوشته حاضر بر مبنای نظریه بحران اسپریگنز تبیین می‌شود. نظریه بحران اسپریگنز چهار مرحله دارد و هر مرحله بر مرحله قبلی بنیاد نهاده می‌شود که شامل شناخت مشکلات، علت‌های بحران، تبیین جامعه آرمانی و راه‌حل می‌شود.



در مرحله اول، نظریه پرداز از بحران‌های سیاسی، که جامعه با آن‌ها درگیر است، آغاز می‌کند. بیشتر نظریه پردازان، آثار خود را در زمانی نگاشته‌اند که به‌طور فزاینده احساس می‌کردند جامعه‌شان دچار بحران است؛ بنابراین، مشاهده و شناسایی مشکل جامعه، اولین مسئله است (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۴۵). مشاهده بی‌نظمی، عقل و احساس آدمی را به تحرک انداخته و وی را به سمت مرحله دوم، که تشخیص علل آن است، سوق می‌دهد. در مرحله بعد، نظریه پرداز به بازسازی ذهنی جامعه سیاسی می‌پردازد؛ آرمان شهری را در ذهن تجسم می‌کند و افکارش را به صیقل علم، قابلیت‌ها، امکانات و واقعیت‌ها می‌آراید. در گام آخر نیز نظریه پرداز با توجه به اقدامات انجام شده در مراحل قبلی به ارائه درمان می‌پردازد (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۲۳۵). در این نوشته، با توجه به چهارچوب نظری ارائه شده، مروری بر پیشینه موضوع نموده و دیدگاه اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی را درباره عبور از جامعه بی‌ثبات و زمینه‌های شکل‌گیری نظام سیاسی باثبات مرور می‌نماییم.

پیشینه تحقیق

نظریه‌های کلاسیک نظم و ثبات اجتماعی-سیاسی

اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی از دیرباز، بر اساس مشاهده بی‌نظمی در محیط پیرامون خود دیدگاه‌های متفاوتی در رابطه با نظم اجتماعی و ثبات سیاسی ارائه نموده‌اند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌نماییم.

توماس هابز با توضیح حالت طبیعی و بی‌ثباتی ناشی از «انسان، گرگ انسان» معتقد است انسان، موجودی خودخواه و صرفاً به ارضای امیال فردی علاقه‌مند است؛ بر این اساس، روابط انسان بر اصل رقابت استوار است. اما از طرفی، با وجود هرج و مرج در جامعه ارضای امیال فردی امکان‌پذیر نیست؛ راه‌حل نهایی این است که انسان‌ها با یکدیگر هم‌آواز شده، قراردادی اجتماعی را به وجود آورند و ایجاد و بقای جامعه، نظم اجتماعی و ثبات سیاسی را بر محور قرارداد اجتماعی تنظیم نمایند. ضمناً قدرت شهریار در جامعه لازم است که این توافق به‌عمل آمده بر سر قدرت اجتماعی را حراست کند (آرون، ۱۳۷۷: ۶۴). دورکیم ریشه پدیده‌های اجتماعی را در محیط اجتماعی جست‌وجو می‌کند و نه در نهاد انسان‌ها. به نظر دورکیم، قرارداد نمی‌تواند اساس سازمان اجتماعی و نظم در نظر گرفته شود، زیرا وقتی افراد می‌توانند وجود داشته باشند که جامعه سازمان‌یافته پیش از آن وجود داشته باشد؛ جامعه‌ای که مبتنی بر سلسله‌اصول و قواعدی اخلاقی است. به نظر دورکیم، محور اصلی تداوم حیات اجتماعی، نظم اخلاقی است (همان، ۱۳۷۷: ۱۴۲).



دورکیم، مهمترین عامل شکل‌گیری انسجام ارگانیکی را تراکم روابط اجتماعی می‌داند. از نظر وی، در جامعه منقسم و قبیله‌ای (جامعه مبتنی بر همبستگی مکانیکی) کلان‌ها در فاصله‌ای نزدیک به یکدیگر زندگی می‌کنند و ضرورتاً ارتباط زیادی با هم ندارند، اما همان‌طور که تعداد آن‌ها افزون می‌شود و ارتباط میان آن‌ها آسان‌تر می‌شود، سطوح بالاتر تعامل اجتماعی باعث ظهور رقابت و تضاد، به دلیل منابع، می‌شود که این نیز مبنایی برای تمایزپذیری کارکردها فراهم می‌کند و همان تقسیم ارگانیک کار است. تمایزات موجود در تقسیم کار، آدمیان را گرد هم می‌آورد و باعث بیشتر شدن تشخیص فردی اعضای جامعه در یک زمان و وابستگی بیشتر آنان به جامعه می‌شود؛ بنابراین، طی این فرایند، همبستگی ارگانیکی ایجاد می‌شود (کرایب، ۱۳۸۲: ۱۳۱ و ۳۱۶). طبق نظر دورکیم، «تعامل» و «احساس» عناصر بسیط تشکیل‌دهندهٔ وفاق هستند و فضای تعاملی که احساسات مثبت افراد نسبت به یکدیگر در آن شکل می‌گیرد، زمینه‌ساز تمثیل «ما» و هم‌زمان با آن، موجب ایجاد وفاق در «ما» خواهد شد (چلبی، ۱۳۷۲: ۲۲). به نظر دورکیم، عاطفهٔ جمعی، بیشتر طی «مناسک جمعی» مثل اعیاد و مراسم ملی و مذهبی و... به وجود می‌آید و بدین‌نحو موجبات افزایش و تحکیم انسجام، وفاق و ثبات اجتماعی را فراهم می‌کند. عاطفهٔ جمعی ناشی از مناسک جمعی، نوعی سرافرازی و غرور جمعی به وجود می‌آورد که کنشگران شرکت‌کننده در آن مناسک، منافع خود و دیگران را یکی دیده، خود را متعلق به جمع و جمع را از خود می‌دانند (آرون، پیشین). در جریان اجرای مناسک و ارتباط کنشگران اجتماعی، دو فرایند عمدهٔ به‌هم‌پیوسته اتفاق می‌افتد؛ نخست، عاطفهٔ جمعی ایجادشده به‌صورت نیرو و رأی تک‌تک افراد عمل کرده و فرد را به جمع متعهد می‌کند؛ دوم، بعضی از اصول و قواعد اساسی (اعم از عقلانی، غیرعقلانی و ناعقلانی)، قدسی می‌شوند و افراد، آن‌ها را درونی می‌کنند، به‌طوری که قواعد و نهادهایی که این چنین قدسی شده‌اند، به‌صورت پارامتریک و نه به‌شکل متغیر، وارد محاسبات عقلانی شخص می‌شوند (چلبی، پیشین: ۲۳).

دیدگاه‌های جدید

سیمور لیپست، با نوشتن کتاب انسان سیاسی، نخستین تلاش‌ها را برای ارائهٔ تحقیق نظام‌مند و تجربی از ثبات سیاسی انجام داد؛ او ثبات سیاسی را نوعی پیوستگی یا تداوم سیستم سیاسی خاص تعریف کرد. لیپست معتقد است کشوری باثبات است که سیستم لیبرال‌دموکراسی یا دیکتاتوری در آن حداقل ۲۵ سال دوام بیاورد. به نظر ساندرز، تحلیل





لیست از ثبات سیاسی به‌طور ضمنی این است که واحدهای سیاسی کاملاً باثبات یا کاملاً بی‌ثبات هستند؛ بنابراین، امکان اینکه بتوان ثبات و بی‌ثباتی را به‌صورت نسبی و مداوم به یک مفهوم تبدیل کرد، طرد می‌کند (ساندرز، ۱۳۸۰: ۳۴). در تحلیل ساندرز، ثبات سیاسی پدیده‌ای پیچیده است که وقوع آن مستلزم فراهم آمدن تمام علت‌ها است، اما بی‌ثباتی پدیده‌ای ساده و طبیعی است که با وقوع هریک از عوامل بی‌ثبات‌کننده دامن‌گیر جامعه می‌شود (ساندرز: همان).

دیوید ایستون، بر اساس نظریه سیستمی، نظام سیاسی را دارای سه بُعد اساسی مقامات سیاسی (حکومت)، رژیم سیاسی (قواعد حاکم بر حل مناقشات در درون نظام)، جامعه سیاسی (گروهی از افراد که بر پایه تقسیم کار سیاسی با هم مرتبط هستند) می‌داند (همان: ۱۲۸). چالش‌ها علیه نظام سیاسی، منجر به بروز انواع بی‌ثباتی سیاسی می‌شوند. به باور برخی از نویسندگان، ثبات سیاسی، مفهومی انتزاعی نیست، بلکه مرتبط با وجوه خاص اجتماعی است. انواع گوناگون ثبات در عناصر و بخش‌هایی که سیستم سیاسی و اجزایش را تشکیل می‌دهند، وجود دارد و از نظر مفهومی، ثبات سیاسی مرتبط با انواع دیگر ثبات است. ثبات، هنگامی به ثبات سیاسی تبدیل می‌شود که برای موضوعات سیاسی به کار رود؛ نه فقط دولت، حکومت و... . موضوع سیاسی زمانی در حالت ثبات است که این ظرفیت را داشته باشد تا از وقوع تهدیدهایی از ناحیه نیروهایی که بقای آن را تهدید می‌کنند، جلوگیری نماید (داودینگ و کیمبر، ۱۹۸۷ م: ۱۰۴).

عده‌ای با رویکرد ایجابی به قضیه ثبات سیاسی نگرسته‌اند؛ آن‌ها معتقدند مردم از حکومت‌ها انتظار دارند تا نیازهایشان را مرفوع نمایند. لیند بلام رابطه حکمرانان با مردم را به سه روش رابطه اجبار، رابطه مبادله و رابطه اقتناع توضیح می‌دهد. به نظر بلام، در برخی کشورها علت‌های فاعلی بی‌ثباتی سیاسی سرکوب شده و نظام سیاسی، ثبات را از طریق اجبار برقرار می‌کند؛ درحالی‌که برخی از حکومت‌ها تلاش خود را بر بهبود کارکرد خود متمرکز نموده و ثبات سیاسی را از طریق مبادله حق حکومت بر مردم و رفع نیازهای مردم رقم می‌زنند؛ همچنین، برخی از نظام‌ها اهمیت بسیاری برای اقتناع قائل هستند و نگرش شهروندان را جلب می‌کنند. با ترکیب راه‌حل‌های سه‌گانه بالا می‌توان سازوکار ایجاد ثبات سیاسی را توصیف کرد (خرمشاد، ۱۳۹۲: ۴). اگر نیازها رفع شوند، مبادله صورت می‌گیرد و مردم رضایت نشان می‌دهند و ثبات نظام حفظ می‌شود. اگر به خواست مردم توجه نشود، نظام سیاسی مردم را با اجبار و ترس اداره می‌کند که همان وضعیت استیلا است؛ مردم

ناراضی هستند ولی جرئت ابراز ناراضیتی ندارند. اگر حکومت بتواند مردم را قانع سازد، ثبات سیاسی ایجاد و مشروعیت نظام سیاسی تثبیت می‌شود.

گروهی معتقدند برای شناسایی نظام سیاسی باثبات باید به بررسی الگوها و جریان‌های تعاملات سیاسی بپردازیم. آکه، ثبات سیاسی را به معنی منظم بودن جریان تعاملات سیاسی تعریف می‌کند (آکه، ۱۹۷۴ م: ۵۸۶)؛ به نظر او کنش‌های بی‌ثبات‌کننده سیاسی، رفتارهایی هستند که در چهارچوب تعاملات نامنظم سیاسی قرار دارند. کنش‌ها و تعاملات سیاسی‌ای که نامنظم و بی‌قاعده نباشند در ایجاد نظم و ثبات کمک می‌کنند، اما شناخت شاخص‌های بی‌ثبات‌کننده با چالش‌هایی روبرو است. به دلیل اینکه مفهوم ثبات و بی‌ثباتی سیاسی، مفهومی چندوجهی است و دربارهٔ مصادیق آن اختلاف نظر وجود دارد، نظام‌های سیاسی گوناگون، برداشت‌های متفاوتی از آن دارند؛ مثلاً نقد و تحلیل عملکرد دولتمردان، رقابت‌های سیاسی فزاینده و مشارکت اعتراض‌آمیز برای برخی از نظام‌ها بی‌ثباتی و برای برخی دیگر از مصادیق ثبات هستند. همچنین عوامل بی‌ثباتی سیاسی حکومت‌ها در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی قرار دارند، اما دربارهٔ میزان سنجش آن‌ها دشواری وجود دارد. بی‌ثباتی، مفهومی چندبعدی و دارای اجزای مختلف است و نمی‌توان برای اندازه‌گیری آن به یک یا چند عنصر اکتفا کرد.

عده‌ای ثبات سیاسی را جریان منظم تبادل سیاسی می‌دانند؛ بر این اساس، وظیفهٔ نظام سیاسی، تنظیم روابط ثبات سیاسی است. موضوع، ثبات یک وضعیت نیست، بلکه تابع درک و رفتار سیاسی است و نوع مواجههٔ نظام سیاسی می‌تواند در نتایج آن تأثیر بگذارد. این افراد به جای تأکید بر وضعیت، بر توانایی نظام سیاسی اشاره می‌کنند؛ «ثبات سیاسی به معنی توانایی بازیگر سیاسی برای کنترل خشونت و اختلاف داخلی از یک طرف و حفظ الگوی اقتدار از طرف دیگر است.» (دیریکی، ۲۰۲۰ م: ۱۷) اگر وظیفهٔ نظام سیاسی ایجاد ثبات سیاسی است، پس سازوکار حفظ و استمرار ثبات سیاسی چیست؟ برای پاسخ، به نقش مؤلفه‌هایی که در بالا اشاره کردیم (حاکمیت قانون، مبارزه با فساد، فرهنگ سیاسی مشارکتی و نخبگان فهیم و برنامه‌دار) در ایجاد ثبات و وفاق در جامعه‌ای بحران‌زده و بی‌ثبات می‌پردازیم.

حاکمیت قانون

قانون در لغت با معانی متعددی چون «اصل»، «قاعده»، «شکل»، «رسم»، «آیین»، «طرز»، «منوال»، «دستور»، «نظم» و «ترتیب» ذکر شده است (نفیسی، ۱۳۴۳: ۱۲۱۶). در این





پژوهش، قانون، بیش از هر چیز، در ارتباط با نظم و برقراری ثبات در جامعه مدنظر است. مجموع قواعد و ضوابطی که حاکم بر اجتماع باشد؛ یعنی حاکم بر روابط افراد با یکدیگر، حاکم بر روابط افراد با دولت، نظام حاکم و دستگاه دولت (آدمیت، ۱۳۸۵: ۱۵۲). ایده حاکمیت قانون به مفهوم انگلوساکسون از نزاع بین فرمانروایان و مردم بر سر موضوع اطاعت از پادشاه به شرط احترام او به قانون سرچشمه می‌گیرد. اجبار پادشاه به احترام و رعایت قانون رفته‌رفته به مطالبه تنظیم حقوق شهروندی در قانون اساسی و تضمین آن‌ها توسط مقامات حکومتی گردید و در نهایت به چهارچوب‌بندی قدرت انجامید.

حاکمیت قانون به‌دنبال محدود کردن قدرت دولت و محافظت از حقوق شهروندان در مقابل سوءاستفاده یا استفاده خودسرانه دولت از قدرت است. تعریف سازمان ملل از حاکمیت قانون به اصول حاکمیت اشاره دارد که در آن همه افراد و نهادهای خصوصی و دولتی در برابر قوانین پاسخگو هستند. قوانینی که به‌طور عمومی منتشر شده‌اند، به‌طور مساوی اجرا می‌شوند و ضمناً باحقوق بشر سازگار هستند. بر اساس تعریف بانک جهانی، حاکمیت قانون، تنها قواعد و مقرراتی نیست که توسط قانون وضع می‌شود، بلکه تضمینی است برای آزادی، حقوق بشر و رفتاری یکسان با شهروندان در برابر قانون (سامتی، ۱۳۹۱: ۱۱۷). می‌توان ایده تساوی در مقابل قانون را نمادی از ارزش برابری در نظریه حاکمیت قانون دانست. در توضیحات شارحین نخستین نظریه حاکمیت قانون، خصوصاً «دایسی»، برابری در مقابل قانون از اصول اصلی حاکمیت قانون است. دستورگرایی به معنی مهار قدرت حکومت به وسیله قانون است که تصمیم‌گیری سیاسی باید تابع آن باشد. قانون اساسی دارای دو کارکرد مؤثر است؛ اول اینکه به‌دنبال مهیا کردن بنیان پایدار برای نهاد حکومت به منظور اعمال قدرت حکومت است و دوم در جست‌وجوی محدودیت قدرت حکومت است. کارکردهای مذکور، دو چهارچوب حمایتی و محدودیتی را دربر می‌گیرند. چنان‌که «وید» و «برادلی» می‌نویسند، مفهوم حاکمیت قانون بر سه ایده مرتبط اما مستقل تأکید می‌کند؛ اول اینکه حاکمیت قانون، قانون و نظم را بر آنارشی، نزاع و کشمکش دائمی در جامعه ترجیح می‌دهد؛ دوم اینکه حاکمیت قانون، نظریه حقوقی‌ای را، که دارای اهمیتی بنیادین است، می‌پروراند که عبارت است از اینکه «حکومت باید مطابق با قانون اداره شود» و در موارد اختلافی، قانونی که به وسیله تصمیم قضایی اعمال می‌شود، فصل‌الخطاب است. حاکمیت قانون مشتمل بر مجموعه‌ای از قواعد جزئی است که باید موضوعاتی را با دو خصیصه مختلف تمشیت کند؛ یکی «موضوعات

ماهوی»- نظیر اینکه آیا حکومت حق بازداشت بدون محاکمه شهروندان را دارد یا خیر- و دیگری «موضوعات رویه‌ای»- نظیر فرض بی‌گناهی متهم در محاکمات جزایی و استقلال قضا- (وید و برادلی، ۱۹۹۳ م: ۱۶۷). در نتیجه، محور حاکمیت قانون، «اعمال صادقانه قانون» است که نقشی ویژه به قضات می‌بخشد؛ قضاتی مستقل از دغدغه‌های موقتی مبتنی بر اهداف حکومت. در واقع، قاضی مستثنی از شمول اصل حاکمیت قانون نگریسته نمی‌شود، بلکه «تکلیف عمومی الزام‌آور عینی بر اطاعت همه شهروندان از قانون، در دموکراسی پارلمانی» برای قاضی نیز الزام‌آور است؛ در غیر این صورت، یعنی اعمال قانون مصوب پارلمان به نحو دل‌خواهانه و صلاح‌دید شخصی توسط قاضی، اعتماد عمومی مبتنی بر بی‌طرفی سیاسی قوه قضاییه زایل گردیده و موجودیت حاکمیت قانون در معرض نابودی قرار می‌گیرد.

یکی از مباحث مهم در حاکمیت قانون، قدرت سیاسی است که مؤلفه کلیدی شکل‌دهنده ساختار سیاسی، فرایند تصمیم‌گیری در خصوص کیفیت تخصیص منابع و مشارکت گروه‌های ذی‌نفع در فرایندهای سیاسی هر کشور است و قابلیت محدود کردن سیاست‌مداران در اعمال رفتارهای سودجویانه دارد. قدرت سیاسی از دو اصل کلیدی توزیع و انتقال قدرت تشکیل می‌شود. توزیع قدرت سیاسی می‌تواند به صورت متمرکز در اختیار فرد یا جمع محدودی از نخبگان سیاسی باشد یا به صورت متکثر میان گروه‌های ذی‌نفع مختلف تقسیم شده باشد. انتقال قدرت سیاسی نیز می‌تواند به صورت دموکراتیک و در قالب انتخابات، رقابتی باشد یا به صورت غیردموکراتیک و به صورت انحصاری. قدرت سیاسی متمرکز این امکان را به سیاست‌مدار می‌دهد که در جهت بیشینه‌سازی منافع خود، حقوق قانونی سایر گروه‌های ذی‌نفع را نقض نماید. گروه حاکم در نظام‌هایی با قدرت سیاسی متمرکز، محدودیت کمتری در نقض حقوق قانونی شهروندان خواهد داشت؛ بنابراین، این فرضیه را می‌توان مطرح کرد که قدرت سیاسی متمرکز کیفیت حمایت از حقوق قانونی شهروندان را تضعیف می‌کند. در نظام‌هایی با قدرت سیاسی غیرمتمرکز، دامنه عمل گروه حاکم برای نقض حقوق شهروندان محدودتر است.

حاکمیت قانون، به مثابه ارزش و ابزاری است در جهت تأمین ارزش‌هایی چون برابری و آزادی ایفای نقش می‌کند. قانون، با ارزش‌های ذاتی (ماهوی) و رویه‌ای خود، معتبرترین وسیله دستیابی به آزادی‌های فردی و اجتماعی است؛ یکی از اهداف بنیادین قانون، دفاع از حقوق فردی است. فضیلت برتر حاکمیت قانون، به‌کارگیری آن جهت دفاع از



شهروندان در مقابل تعدی دولت است که ارتباط بین حقوق و آزادی، خصوصاً در مفهوم موسع حاکمیت قانون، در این زمینه کاملاً آشکار است. به لحاظ حقوقی، اصل در آزادی‌های مدنی، سیاسی و اجتماعی بر آزادی شهروندان و عدم الزام و اجبار از جانب دولت یا اشخاص دیگر است؛ مگر خلاف آن ثابت شود. بدین ترتیب، دولت ممکن است بنابه دلایلی در آزادی فردی مداخله کند، اما ابتدا باید ثابت کند که مجاز به چنین مداخله‌ای است که اثبات این امر، تنها از طریق رجوع به قانون امکان‌پذیر است و قاعدتاً این‌گونه دلایل باید به مراجع مشخص دولتی، شامل محاکم دادگستری و دادگاه‌های اداری، تسلیم شود. در نتیجه، می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که رضایت مردم و مشروعیت نظام را قدرت سیاسی غیرمتمرکز، حمایت از حقوق قانونی شهروندان، احترام به قانون و تبعیت از آن، استقلال قوای سه‌گانه، دفاع از حقوق و آزادی‌های فردی، اهتمام و توجه به انتقال و تقسیم قدرت بر مبنای قانون، تأکید بر حق برابری و تساوی حقوق شهروندی و... گسترش می‌دهند و ثبات نظام سیاسی را تضمین می‌کنند.

مبارزه با فساد

مبارزه با فساد راهی مطمئن برای تقویت اعتماد عمومی است. افزایش اعتماد به نفع همه خواهد بود. تلاش موفق در مقابله و مبارزه با فساد منجر به پذیرش نهادهای عمومی، کاهش فقر و نابرابری، احترام به حاکمیت قانون و تقویت ثبات سیاسی می‌شود. تاریخ نشان داده که عدم اعتماد عمومی نسبت به سازمان‌ها و نهادهای دولتی، در گذر زمان به مشروعیت نظام سیاسی لطمه وارد کرده است؛ بنابراین، مشروعیت سازمان‌های دولتی با مشروعیت نظام‌های سیاسی گره خورده است. فساد، بنیان‌های مشروع بودن نظام سیاسی را به صورت مستقیم و با تأثیر بر کارایی حکومت تضعیف می‌کند و بر کیفیت حکومت، اعتماد، حمایت عمومی، رضایت و ثبات بیشتر دموکراسی تأثیر می‌گذارد. فساد، تصمیم‌گیری‌ها و فرایندهای اقتصادی را تحریف می‌کند، تهدیدی برای اعتماد به حساب می‌آید و باور به مشروع بودن نظام سیاسی را به خطر می‌اندازد. بی‌ثباتی حکومت‌ها از عوامل افتادن آن‌ها به ورطه فساد است. فساد سیاسی یعنی استفاده از قدرت سیاسی برای هدف‌های شخصی و نامشروع. فساد مالی و اداری نیز از جنبه‌های مهم فساد سیاسی هستند. مسئله فساد از مسائل پیچیده و مبهمی است که به رفتارهای انحرافی بوروکرات‌ها اشاره دارد که سرمنشاء آن‌ها سرپیچی از هنجارهای فرهنگی و اجتماعی یا تخطی از انتظارات شهروندان است. اختیارات محدود و مشروط، رقابت سیاسی سالم، وجود

مجلسی که نماینده واقعی ملت باشد و وجود مطبوعات آزاد، عوامل جلوگیری از تحقق فساد و مبارزه با آن هستند. فساد سیاسی و تبعات مالی ویرانگرش، تا حدی محصول روحیه غارتی-غنیمتی است؛ چنین روحیه‌ای، محصول «جامعه‌ای کوتاه‌مدت» است، یعنی گویی خود حاکمان کشور می‌دانند نظم سیاسی و جامعه‌ای که ساخته‌اند، عمر بلندی ندارد و به همین دلیل، سرزمین تحت حاکمیت‌شان را غارت می‌کنند و آن را غنیمتی می‌دانند که چندصباحی نصیب‌شان شده و هر لحظه ممکن است از چنگ‌شان خارج شود که چنین فرهنگی، محصول فروپاشی پی‌درپی نظام‌های سیاسی در بسیاری از کشورهای دنیا، از قدیم تا امروز، است. به عبارت دیگر، فساد سیاسی تا حد زیادی محصول فرهنگ سیاسی است و نمی‌توان آن را صرفاً به ویژگی‌های فردی حاکمان نسبت داد. فساد از کلمه لاتین (Rumpere) می‌آید که به معنی شکستن و ویران کردن است؛ بنابراین، در فساد، چیزی ویران یا خراب می‌شود که این چیز ممکن است شیوه رفتار اخلاقی، قانونی یا غالباً مقررات اداری باشد (شفیعی و دیگران، ۱۳۹۷: ۲۱۱).

خوان لیتنز، دانشمند سیاسی، معتقد است در بین نظام‌های سیاسی، نظام سلطانی بیش از همه مستعد فساد است؛ زیرا در این نظام، مشروعیت کارزماتیک، قانونی یا سستی چندانی وجود ندارد و شخص حاکم برای تداوم حکمرانی‌اش، شبکه‌های حامی‌پروری می‌سازد و از این طریق بر شمار حامیان حکومتش می‌افزاید. در واقع، نظام سلطانی، «دیکتاتوری فردی» است و چنان‌که ساموئل هانتینگتون درباره برخی از دیکتاتورهای فردی گفته است، «رژیمی سست‌بنیان» محسوب می‌شود. در نتیجه، شخص حاکم در رژیم دیکتاتوری فردی ناچار است حکومتش را با حامی‌پروری تداوم بخشد که لازمه این کار، تن دادن به فساد سیاسی است که راه را بر فساد مالی و بهره‌مندی «حامیان» از بقای رژیم می‌گشاید؛ به همین دلیل، فساد سیاسی را «فساد بزرگ» نیز نامیده‌اند. اگر این باور که دولتمردان فاسد هستند، میان عامه مردم فراگیر شود و برای مدتی طولانی تداوم یابد، مردم ایمان خود را نسبت به کارآمدی دولت از دست خواهند داد و بدون اعتماد به دولت‌ها، حمایت از اصلاحات لازم دشوار است. مبارزه با فساد، اعتماد عمومی را تقویت می‌کند، سرمایه اجتماعی را افزایش می‌دهد و قوانین و مقررات را اجرایی می‌کند که در نتیجه، شهروندان نفع خود را در تبعیت از قوانین می‌بینند و پیامد آن افزایش مشروعیت نظام سیاسی است؛ در نهایت، هرچه مشروعیت نظام، بیشتر و رضایت مردم، گسترده‌تر باشد، به همان میزان ثبات نظام سیاسی بیشتر است.



فرهنگ سیاسی

فرهنگ سیاسی را در عبارتی کلی می‌توان بخشی از فرهنگ اجتماعی و مجموعه‌ای از نگرش‌ها و جهت‌گیری‌های اعضای جامعه‌ای نسبت به نظام، نخبگان و قدرت سیاسی تعریف کرد (ازغندی، ۱۳۸۵: ۷۴). آلموند، فرهنگ سیاسی را الگوی ایستارها و سمت‌گیری‌های فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام تعریف می‌کند؛ از دید وی، هر نظام سیاسی، متضمن الگویی خاص از جهت‌گیری به سمت کنش‌های سیاسی است یعنی در هر نظام سیاسی، قلمروی ذهنی سازمان‌یافته‌ای در باب سیاست وجود دارد که به جامعه، ترکیب نهادها و اتکای اجتماع بر افعال فردی معنی می‌دهد (آلموند، ۱۹۹۰ م: ۱۳). فرهنگ سیاسی، آن بخش از فرهنگ عمومی جامعه است که به سوی سیاست و نظام سیاسی معطوف است و محتوای گرایش‌ها و رفتارهای سیاسی افراد جامعه را شکل می‌دهد (زارعی، ۱۳۸۸: ۹۷). به‌طور کلی، فرهنگ سیاسی در طول حیات سیاسی و اجتماعی جامعه و تحت تأثیر عوامل مختلفی چون وضعیت اقلیمی و جغرافیایی، ساختار نظام سیاسی و اجتماعی، شرایط تاریخی، نظام اعتقادی، آداب و رسوم، نظام اقتصادی و... شکل می‌گیرد و سپس در فرایندی مستمر، جامعه‌پذیری سیاسی نهادینه و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود (کاظمی، ۱۳۸۸: ۲۳۰). به‌طور کلی، فرهنگ سیاسی محصول تاریخ نظام سیاسی‌ای است که ریشه در رفتار عمومی و تجربه‌های شخصی داشته و مطالعه دقیق آن، فرایند تبدیل تقاضاها و خواسته‌ها به تصمیمات، استراتژی‌ها و سیاست‌ها را نشان می‌دهد. براین اساس، تحلیل ابعاد گوناگون فرهنگ سیاسی می‌تواند تصویری واقعی از رابطه اقتدار سیاسی و ارزش‌ها دهد و ما را قادر سازد تا میزان مشروعیت نظام سیاسی را ارزیابی کنیم. از آنجاکه محیط نظام، ارزش است، فرهنگ سیاسی، جهت‌گیری کم‌وکیف مردم را نسبت به نهادها، ساختارها و نیز عملکردهای سیاسی مشخص می‌کند (قوام، ۱۳۸۲: ۱۰۵). به باور لوسین پای، حداقل دو فرهنگ سیاسی نخبگان و توده‌ها در تمام نظام‌های سیاسی وجود دارد. فرهنگ سیاسی نخبگان با امتیازها، احساسات و الگوهای رفتاری سروکار دارد که در درون نظام سیاسی از طریق گردش کارویژه استفاده سیاسی به نقش‌های فعالی دست یافته و تأثیری مستقیم بر برون‌دادهای نظام دارد. فرهنگ سیاسی توده‌ها نیز از ایستارها و سمت‌گیری‌های مردم (به‌مثابه کل) در قبال سیاست تشکیل می‌شود که دربردارنده شهروندان مشارکت‌کننده و اعضای مردمی، ساختارهای اقتدارگرا و غیراقتدارگرا است که برون‌دادهای نظام را تحت کنترل خود ندارند (زارعی،

۱۳۸۸: ۱۲۱). تعریف آلموند از فرهنگ سیاسی به تدریج مورد پذیرش سایرین قرار گرفت. آلموند و وربا انواع فرهنگ سیاسی را بر اساس دو محور مشخص می‌سازند که یکی بر اساس نوع جهت‌گیری‌های فردی (ادراکی، احساسی و ارزشی) نسبت به نظام سیاسی است و دیگری بر اساس محور موضوع جهت‌گیری‌ها (اشخاص حاکم، سیاست‌های حکومتی و ساختارهای حکومتی) و انواع فرهنگ سیاسی را بر همین مبنا توضیح می‌دهند. هر نظام سیاسی نیازمند ترویج‌کننده فرهنگ سیاسی خاصی برای حفظ و استمرار حاکمیت خویش است؛ چراکه هماهنگی میان فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی موجب ثبات سیاسی می‌شود. آلموند و وربا مفهوم فرهنگ مدنی را برای توصیف عناصر و ارکان اصلی فرهنگ سیاسی باثبات وضع کردند؛ فرهنگ مدنی، فرهنگی است که فرهنگ سیاسی مشارکتی در آن از طریق جهت‌گیری‌های تبعی و محدود نسبت به مسائل سیاسی، متوازن می‌شود. از این دیدگاه، فرهنگ سیاسی از جهت‌گیری‌هایی نسبت به سیاست و حکومت، مرکب است که متضمن میزان بالایی از آگاهی سیاسی، احساس خودکفایی و توانایی فردی، تمایل به همکاری با دیگران و تمایل به مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی است. آلموند و وربا سه نوع فرهنگ سیاسی محدود، تبعی و مشارکتی را برای جهت‌گیری مردم در امور سیاسی معرفی و دسته‌بندی نموده‌اند. در فرهنگ سیاسی محدود، جهت‌گیری‌های سیاسی افراد نسبت به اهداف، فوق‌العاده ضعیف است و مردم تصور نمی‌کنند که در شکل‌گیری و دگرگونی هدف‌های سیاسی مؤثر باشند؛ افراد، نسبت به نهادهای سیاسی کشور، مسائل و تصمیمات ملی احساس وابستگی نمی‌کنند و تصویر روشنی از نظام سیاسی در ذهن ندارند. در این جوامع، نقش‌های سیاسی تخصصی و منفک‌شده و انتظار اینکه تغییری در نظام سیاسی ایجاد شود، وجود ندارد. به عبارت دیگر، افراد، هیچ انتظاری از نظام سیاسی ندارند (قوم، ۱۳۸۲: ۷۲). در فرهنگ سیاسی تبعی، سخنگوی خواسته‌های مردم، نخبگان سیاسی هستند؛ براین اساس، مردم خود را شرکت‌کنندگان فعال در فرایند سیاسی نمی‌پندارند و عملاً اتباعی تلقی می‌شوند که از وجود نظام سیاسی و داده‌های آن آگاهی دارند، نسبت به آن متنفر هستند، خود را شهروند به حساب نمی‌آورند، مشارکتشان در امور سیاسی منفعلانه است، احساس تعهد اندکی نسبت به دولت دارند، از صحبت کردن در امور سیاسی احساس ناراحتی می‌کنند (فراگوزلو، ۱۳۸۷: ۱۳۷۵) و به‌طور کلی، در چنین فرهنگی مردم خود را کاملاً تابع می‌دانند (عالم، ۱۳۷۴: ۱۵۲). در فرهنگ سیاسی مشارکتی، افراد جامعه به‌طور نسبی



در نظام سیاسی نقش دارند و نسبت به رفتار نخبگان سیاسی حساس هستند؛ شهروندان از لحاظ روانی بر این باورند که می‌توانند به نظام سیاسی کمک و مساعدت کنند و در تصمیمات مؤثر واقع شوند (قوام، ۱۳۸۲: ۷۳). فرهنگ سیاسی مشارکتی، برخلاف فرهنگ سیاسی محدود و تبعی، بر اراده شهروندان و اعمال کامل حقوق و تکالیف‌شان در تصمیمات سیاسی استوار است (بدیع، ۱۳۸۳: ۵۹)؛ مردم در این نوع از فرهنگ سیاسی در اجتماع خود فعال هستند، اغلب داوطلبانه و ارادی در یک یا چند سازمان پیرامون سیاست، عضویت دارند، عموماً خواستار بحث و مناظره هستند، از شرکت در انتخابات احساس غرور می‌کنند و بر خود می‌بالند. فرهنگ سیاسی مشارکتی با نظام‌های دموکراتیک، که تقسیم کار بالا و نهادهای پابرجا در آن وجود دارد، هم‌سویی دارد (عباسیان، ۱۳۸۷: ۴۷). با توجه به نقش فرهنگ سیاسی مشارکتی در انسجام و ثبات سیاسی، به نظر می‌رسد تعریف مشارکت سیاسی، عوامل تأثیرگذار و گونه‌های مختلف آن لازم باشد.

مؤسسه تحقیقاتی ملل متحد برای توسعه اجتماعی، مشارکت را «کوشش سازمان‌یافته برای افزایش کنترل بر منابع و نهادهای نظم‌دهنده در شرایط اجتماعی معین از سوی برخی از گروه‌ها و جنبش‌هایی که تاکنون از حیطه اعمال چنین کنترلی محروم و مستثنی بوده‌اند» تعریف کرده است (غفاری، ۱۳۸۰: ۳۷). مشارکت سیاسی، فعالیت داوطلبانه اعضای جامعه‌ای در انتخاب حکام، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، و شکل‌گیری سیاست‌های عمومی است. از نظر دانشمندان و محققان، عوامل مختلفی می‌توانند بر مشارکت سیاسی تأثیر بگذارند؛ برای مثال، میلبراث و گوئل معتقدند برخی از عواملی که می‌توانند بر مشارکت سیاسی اثر گذارند عبارت‌اند از انگیزه‌های سیاسی، ویژگی‌های شخصیتی، موقعیت اجتماعی، محیط یا زمینه سیاسی، داشتن مهارت، منابع (اسماعیلی، ۱۳۸۴: ۱۳۶). اغلب مطالعات گذشته در حوزه مشارکت سیاسی روی رأی دادن تمرکز می‌کردند و آن را اساس حقوق مردم‌سالاری در نظرمی‌گرفتند. شهروندان با رأی مستقیم خود به دولت انتظار دارند که دولت‌ها نیازهای آنان را برآورده سازند؛ اما باید توجه کرد که رأی دادن فقط یک بُعد از مشارکت سیاسی است. با توجه به گستردگی و افزایش تنوع مشارکت در جوامع، به نظر می‌رسد مشارکت سیاسی، انواع و ابعاد مختلفی دارد که تحت‌تأثیر شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، باورهای مذهبی و پیشینه تاریخی قرار می‌گیرد. آلموند و وربا مشارکت را به دو نوع متعارف و غیرمتعارف تقسیم‌بندی نموده‌اند؛ در این



تقسیم‌بندی، مشارکت سیاسی متعارف عاملی در تثبیت و انسجام سیستم سیاسی به‌شمار می‌رود و در شکل غیرمتعارف نشان از بحران در نظام سیاسی دارد که، اگر بدان توجه نشود، ممکن است به خشونت و انقلاب بینجامد (آلموند و وربا، ۱۹۶۳ م: ۳۱۱). بر اساس تعریف آلموند و وربا، مشارکت سیاسی، امر عینی و مجزا از نگرش‌های ذهنی فرد تلقی می‌شود؛ مشارکت سیاسی متعارف، فعالیت‌هایی است که در چهارچوب الگوی مردم‌سالاری، رسماً نمایندگی در دسترس مردم قرار دارد؛ مانند رأی دادن، فعالیت‌های مربوط به احزاب و تشکل‌های سیاسی یا دارای اهداف سیاسی، تماس با مقامات دولتی یا نمایندگان منتخب (سید امامی، همان: ۶۸). مشارکت سیاسی غیرمتعارف را می‌توان در چهارچوب فعالیت‌هایی دید که بخش مهمی از فرایند مردم‌سالاری و بخشی از حقوق سیاسی مردم در نظام مردم‌سالار محسوب می‌شوند، اما بیرون از مجاری رسمی مشارکت سیاسی قرار دارند؛ مانند اعتصاب‌های سیاسی، تحریم، تظاهرات، راهپیمایی، اعتراض، اشغال بعضی مراکز به‌منظور بیان اعتراض سیاسی، تحصن و... البته برخی از انواع مشارکت‌های سیاسی، غیرقانونی تلقی می‌شوند یا جنبه خشونت‌آمیز به خود می‌گیرند؛ مانند تظاهرات خشونت‌آمیز، تخریب اموال عمومی، زدوخورد با پلیس یا حتی شورش (همان). در جوامع برخوردار از فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی و انفعالی، سازوکارهای ضروری و شناخته‌شده مشارکت سیاسی فراهم نبوده و حکومت با نهادینه ساختن سنت‌های اقتدارگرایانه در جامعه، از برقراری و نهادینه شدن تأسیسات دموکراتیک جلوگیری می‌کند؛ از این زاویه، فرهنگ سیاسی متأثر از ساخت قدرت اقتدارگرا، با شدت زیادی در قبال تلاش‌های صورت گرفته از جانب نیروهای پویای جامعه واکنش نشان می‌دهد و آن‌ها را تضعیف و سرکوب می‌کند. در این ساختار، به‌دلیل پایین بودن سطح مشارکت سیاسی مردم یا هرگونه عدم مشارکتی از سوی آنان، ارزیابی‌ها و جهت‌گیری‌های افراد نسبت به نظام سیاسی نمی‌تواند مثبت باشد که این مسئله می‌تواند مشروعیت و ثبات نظام سیاسی را با چالش مواجه کند. بی‌اعتمادی، انفعال‌پذیری، بدبینی، توطئه سیاسی، قانون‌گریزی، بی‌باوری، چاپلوسی و... از جمله مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی محسوب می‌شوند؛ چنین فرهنگ سیاسی‌ای هرگز نمی‌تواند برای ثبات نظام سیاسی مساعد باشد و نظام سیاسی را با چالش مواجه می‌کند. در مقابل، ویژگی اصلی فرهنگ سیاسی مشارکتی این است که شهروند احساس می‌کند توانایی لازم برای تحت‌تأثیر قرار دادن حکومت را دارد، اما غالباً ترجیح می‌دهد چنین نکند که این نوعی



انعطاف‌پذیری برای حکومت به وجود می‌آورد و در کل، فرهنگ مدنی بدین معنا نسبتی معنادار با ثبات سیاسی دارد (قوام، ۱۳۸۹: ۱۷۳).

نخبگان سیاسی

نخبگان، بخش برگزیده‌ای از جامعه‌اند که از نظر قابلیت‌ها یا توانایی‌ها برتر از دیگر اعضای جامعه دانسته می‌شوند. در جامعه‌شناسی و فلسفه سیاسی به گروه کوچکی از مردم که با قرار گرفتن در رأس «هرم منزلت اجتماعی» و «امتیازات»، کنترل سهم نابرابر بزرگی از قدرت سیاسی، ثروت امتیاز اجتماعی یا توانایی خاصی گروهی را در اختیار دارند نخبگان گفته می‌شود (ویکی پدیا، ۱۴۰۳: ۱). در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی به گروه‌هایی از افراد جامعه با جایگاه، مقام و منزلت سیاسی و اجتماعی ویژه نخبه اطلاق می‌شد که از نظر سلسله‌مراتبی از بالاترین موقعیت در جامعه برخوردار بودند و رهبری سیاسی را در اختیار داشتند. هریک از نظریه‌پردازان در بررسی مفهوم و تعریف نخبگان، ویژگی‌ها و اوصافی را مطرح کرده‌اند؛ برای مثال موسکا معتقد است که «طبقات سیاسی»، اصطلاحی که موسکا برای نخبگان سیاسی استفاده می‌کند، معمولاً برتری مادی، فکری یا حتی اخلاقی خاصی نسبت به توده‌ها دارند. میخلز، ریشه نخبگان را در نیاز سازمان‌های بزرگ به رهبران و مدیران به‌منظور کارآمدی بیشتر می‌داند؛ از نظر او هنگامی که کنترل وجوه، جریان اطلاعات، ترفیعات و دیگر جنبه‌های عملکرد سازمانی را این افراد به دست می‌آورند، قدرت در دستانشان متمرکز می‌شود (میخلز، ۱۳۸۵: ۲۲). به اعتقاد پاره‌تو، در جامعه آرمانی با تحرک اجتماعی نامحدود، نخبگان از با استعدادترین و شایسته‌ترین افراد تشکیل می‌شوند؛ اما آن‌ها در دنیای واقعی، اغلب کسانی هستند که مهارت ویژه‌ای در استفاده از دو قاعده سیاسی زور و اقناع دارند و معمولاً از مزایای مهمی، مانند ثروت موروثی و ارتباطات خانوادگی، برخوردار هستند (هیگلی، ۲۰۰۸ م: ۱۸۷). در نگاه پاره‌تو، عوامل روان‌شناختی بسیار بااهمیت هستند؛ او بر اساس منبع قدرت، دو نوع نخبه حکومتی و غیرحکومتی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. پاره‌تو معتقد است جامعه‌ای می‌تواند باثبات و پیشرو باشد که گردش نخبگان در آن امکان‌پذیر باشد و آن‌ها امکان طرح ایده‌های نو را داشته باشند (آرون، پیشین: ۱۴۳). میلز، از دیگر نظریه‌پردازان این بحث، با نگاهی تقلیل‌یافته از مفهوم طبقه، «طبقه نخبگان حکومتی» را دارای نوعی تناقض در کلمه می‌داند؛ او با اینکه معتقد است «طبقه»، اصطلاحی اقتصادی است، اما «نخبگان حکومتی» را تعبیری سیاسی می‌داند. میلز از سه نوع نخبه در جامعه آمریکایی نام می‌برد



که شامل رؤسای شرکت‌ها، رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی می‌شود (همان). هارلد لاسول، از اندیشمندان و نظریه‌پردازان در عرصهٔ نخبگان، معتقد است که نخبگان سیاسی شامل صاحبان قدرت در جامعه هستند؛ این کنترل‌کنندگان قدرت، شامل آن ترکیب‌بندی اجتماعی‌ای هستند که در طی دوره‌ای مشخص، رهبران نوعاً از درون آن‌ها برمی‌خیزند. نخبگان به دو گروه کلی نخبگان فکری و نخبگان ابزاری تقسیم می‌شوند. نخبگان ابزاری صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی هستند و نخبگان فکری افرادی هستند که اندیشه، فکر، روش‌های بهینه، آینده‌نگری و دوراندیشی تولید می‌کنند. نیکسون (۱۹۸۴) تاریخ‌سازان بشر را رهبران و شخصیت‌های بزرگی می‌داند که آثار ماندگاری برای پیشرفت به جای گذاشته‌اند؛ او معتقد است که بودونبود رهبران بزرگ تأثیر مستقیم در چگونگی شکل‌گیری تاریخ داشته است و رهبران را بخش مهمی از نخبگان هر جامعه می‌داند. او معتقد است چرچیل و استالین، هریک به شیوهٔ خود رهبران بزرگی بوده‌اند که ممکن بود اروپای غربی، بدون چرچیل به بردگی تنزل کند و اروپای شرقی ممکن بود بدون استالین به آزادی دست یابد. سیف‌زاده (۱۳۶۸) سقوط، فروپاشی یا تعالی و ترقی را مرتبط با نقش نخبگان سیاسی جامعه می‌داند و اندیشه و تفکر آن‌ها را در اجرای برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و تحقق خواسته‌های مردم تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز تلقی می‌کند؛ او همچنین، افزایش ظرفیت سیاسی جوامع را به دخالت و تأثیر نخبگان سیاسی مربوط می‌داند. باتامور (۱۹۹۰ م) به نظریات پاره‌تو، موسکا، و میخلز می‌پردازد؛ در نظریهٔ سیاسی پاره‌تو و موسکا در باب نخبگان، این دو اندیشمند به برتری ذاتی میان افراد جامعه باور و بر نقش شخصیت‌های فرهمند و ابرمرد تأکید دارند و نخبگان را طبقهٔ اقلیتی می‌دانند که بر بقیهٔ جامعه حکومت می‌کنند و مستقیماً بر تصمیمات سیاسی تأثیر می‌گذارند. ازغندی (۱۹۹۸ م) معتقد است، نظریهٔ نخبه‌گرایی بر این اساس استوار است که عده‌ای به دلایل و انگیزه‌های متفاوت از موقعیت ممتازی برخوردار هستند و در تصمیمات مهم سیاسی و اجتماعی نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کنند؛ به طوری که با تقسیم جامعه به دو گروه اکثریت فاقد قدرت و اقلیت قدرتمند، نظریهٔ نخبه‌گرایی در واقع خود را بهتر نشان می‌دهد. بشیریه (۱۳۸۱) رابرت دال، پیدایش اقلیت‌های متعدد را به میزان توسعهٔ اقتصادی و صنعتی و تنوع ساختاری در جامعه مربوط و تکرار منابع قدرت را به نوعی با حوزهٔ صنعتی شدن جوامع مرتبط می‌داند؛ به نظر او گروه‌های برخوردار از منابع قدرت، توان اتخاذ تصمیمات و سیاست‌های خود جهت اعمال فشار بر حکومت را دارند.





در طبقه‌بندی نخبگان می‌توان از پنج گروه نخبه یاد کرد که شامل نخبگان خاناندانی، طبقه متوسط، روشنفکران انقلابی، حکام استعمارگر و رهبران ملی‌گرا می‌شوند. در تئوری‌های مطرح در مورد نخبگان، بحث بر منابع ارزشمندی است که نخبگان جامعه در اختیار دارند و بر اساس آن‌ها طبقه‌بندی می‌شوند. بنابر نظر چلبی، انسان چهار دسته نیاز اساسی دارد که بر اساس آن‌ها چهار نظام پاسخگو نیز شکل گرفته است؛ این نیازها عبارت‌اند از نیاز مادی، نیاز به شناخت، نیاز به امنیت و نیاز به رابطه اجتماعی که منجر به ایجاد چهار نظام اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برای پاسخگویی در هر زمینه می‌شوند و نخبگان نیز در همین رابطه دسته‌بندی می‌شوند که هر کدام منبعی را در اختیار گرفته و به تولید کالا و محصول خاصی می‌پردازند. نخبگان اقتصادی، منبع ثروت را در اختیار دارند و ثروت مادی را تولید می‌کنند؛ نخبگان سیاسی، منبع ارزشمندی به نام قدرت را در دست دارند و به تولید و بازتولید آن می‌پردازند؛ نخبگان فرهنگی نیز اطلاعات اندیشه را در اختیار داشته و به تولید ایده می‌پردازند و در نهایت، نخبگان اجتماعی از طریق گزینه‌های رابطه‌ای، بیشتر احساس را در جامعه تولید و مدیریت می‌کنند (چلبی، ۱۳۸۵: ۱۵۲). چلبی با ارائه مفهومی چهاربعدی از نخبگان، از آن‌ها تحت عنوان «طبقه ممتاز» یاد می‌کند و آن‌ها را طبقه‌ای ساختاری می‌داند؛ او معتقد است هر چقدر میزان تجانس اجتماعی بیشتر باشد، امکان وفاق نخبگان بیشتر خواهد بود و این منجر به کاهش بی‌ثباتی در جامعه و افزایش امکان توسعه در معنای عام می‌شود. وفاق نخبگان سیاسی ناظر بر توافق سر اصول اساسی حکومت است؛ منظور از وفاق، حذف اختلاف‌نظرها و تفاوت‌ها نیست، زیرا حفظ چنین اختلافاتی در چهارچوب گسترده‌تر وفاق، لازمه انسجام و کارایی نظام سیاسی است. حصول وفاق همواره نسبی است و در هر جامعه‌ای، حداقلی از اختلاف وجود دارد. حصول وفاق نسبی، مشروط به سه شرط است که عبارت‌اند از ۱. وجود قوانین، قواعد و هنجارهای مستقر و رایج مورد قبول عموم گروه‌های اجتماعی یا فعال اجتماعی-سیاسی؛ ۲. وجود نهادهای مجری قوانین و هنجارها که مورد قبول همه گروه‌ها باشند؛ ۳. وجود احساس هویت و وحدت بین گروه‌های مذکور از حیث پذیرش و گسترش قواعد و نهادها (بشیریه، ۱۳۸۶: ۵۴۶).

جمعی دیگر از پژوهشگران، وفاق را به معنای مشارکت همه گروه‌های سیاسی مهم در تصمیم‌سازی و توافق در خصوص قواعد غیررسمی حکومت و نهادهای سیاسی مستقر تعریف کرده‌اند (لیچپارت، ۱۹۶۹ م: ۱۸). هیگلی و برتون بر این باورند که از منظر اصحاب

قرارداد، وفاق میان افراد درخصوص پذیرش دولت، ریشه در شرایط طبیعی دارد. نظریه پردازان اصحاب قرارداد هرچند آرای متفاوتی درخصوص ماهیت انسان و نحوه پاسخ به این وضعیت دارند، اما همه در این نکته مشترک‌اند که انسان‌ها به جهت مشکلات و آسیب‌هایی که در شرایط طبیعی با آن مواجه هستند، از روی رضایت با یکدیگر توافق نموده و طبق قراردادی اجتماعی از برخی از آزادی‌های خود صرف‌نظر می‌کنند (جونز: ۱۵۷-۱۵۶). مور هیگلی، وفاق نخبگان را تابع شبکه روابط غیررسمی میان آنان می‌داند. بر اساس نظریه مور هیگلی، وفاق میان نخبگان به وجود حلقه‌های چندگانه روابط غیررسمی بین نخبگان، که با یکدیگر تداخل دارند، بستگی دارد. مور هیگلی معتقد است که حلقه‌های روابط غیررسمی هستند که نخبگان در آنجا نسبت به گفتگو درخصوص موضوعات مختلف سیاسی و اجتماعی اقدام می‌کنند و از این طریق به درک مشترکی درخصوص موضوعات دست می‌یابند (انگلتاد، ۲۰۱۰: ۶۶). هابرماس هم وفاق را عنصر اساسی تکامل می‌داند و معتقد است این عنصر در بستر اجتماعی حاصل می‌شود و نه فقط در ذهن؛ وی، برخلاف مارکس، به جای کار، بر ارتباط تأکید دارد. هابرماس، برخلاف هگل که دنبال تز، آنتی تز و سنتز در ذهن بود تا به حقیقت مطلق برسد، تکامل و حرکت را در بستر اجتماعی و زندگی اجتماعی جست‌وجو می‌کند. هابرماس می‌گوید شما حرف‌هایت را بزن و دیگری حرف‌هایش را بزند (تز و آنتی تز) تا در حیات اجتماعی به توافق (سنتز) برسیم. وفاق از نظر هابرماس، تنها در عرصه حوزه عمومی حاصل خواهد شد. حوزه عمومی عرصه‌ای است که افراد یا گروه‌ها می‌توانند در آن آزادانه و به دور از هرگونه سلطه با یکدیگر ارتباط داشته و به گفتگو بپردازند (ریترز، ۱۳۷۹: ۶۹۲). کارل و اشمیتر، نیاز جناح‌های حاکم به یکدیگر و برابری نسبی آن‌ها در برخورداری از منابع قدرت را از مهمترین عوامل شکل‌گیری پیمان‌های گذار می‌دانند (بشیریه، ۱۳۸۴: ۲۴) که در نهایت، بر اساس تئوری تکاملی ونهانن، وفاق میان نخبگان در شرایطی رخ می‌دهد که منابع قدرت به‌طور وسیع در میان گروه‌های مختلف، به گونه‌ای که هیچ گروهی قادر به سرکوب رقبا یا حفظ هژمونی‌اش نباشد، توزیع شده باشد؛ در این فضا، وفاق، محصول مصالحه عقلانی میان گروه‌های رقیب قدرتمند است (ساعی، ۱۳۹۱: ۸۴). ثبات سیاسی در اصل ناظر به توازن بین خواست‌ها از یک طرف و کارویژه‌های دولتی از طرف دیگر است. به تعبیردیگر، چنانچه نظام سیاسی حاکم هر جامعه‌ای بتواند پاسخ درخور و قانع‌کننده به خواست‌های متنوع مردم بدهد و مطابق با باور، عقاید و ایدئولوژی مورد



قبول جامعه باشد و از جانب آن تأیید شود، از ثبات برخوردار می‌گردد. در نتیجه، سیستمی می‌تواند سعادت‌مند باشد که در آن نخبگان وفاق مطلوب داشته باشند تا کشور به ثبات و پایداری برسد و پیشرفت و ترقی را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهد.

نتیجه‌گیری

نظام‌های سیاسی برای بقا و ترقی به نظم، آرامش و ثبات نیاز دارند. طبیعتاً هر نظامی گاهی ممکن است در تعامل با محیط داخلی و خارجی خود دچار تنش شود، اما موضوع حیاتی و مهم این است که چگونه می‌تواند تنش را مدیریت و ثبات و امنیت را حفظ نماید. بر اساس نظریه اسپرینگز، محقق ابتدا به مشاهده نابسامانی می‌پردازد؛ پس از آن علت‌های نابسامانی را جست‌وجو و برای تبیین وضع مطلوب گام برمی‌دارد و در نهایت، راه‌حل ارائه می‌کند. نظام اجتماعی متعادل، نظامی است که قادر به حفظ نظم و ثبات خود بوده، تغییرات منظم و قابل کنترل داشته و در نهایت، توان حل مشکلات خود را داشته باشد. نظام سیاسی‌ای که بتواند بین خواست‌های مردمی و کارکردهای دولتی توازن ایجاد کند، در حفظ و استمرار ثبات موفق خواهد بود. نظامی باثبات است که ظرفیت داشته باشد تا از وقوع تهدیدهای نیروهای تهدیدکننده بقاءیش جلوگیری نماید. مبارزه با فساد، اعتماد عمومی را تقویت و سرمایه اجتماعی را افزایش می‌دهد، قوانین و مقررات را اجرایی می‌کند؛ بنابراین، شهروندان در تبعیت از قوانین نفع می‌برند که باعث افزایش مشروعیت و ثبات نظام سیاسی می‌شود. وفاق نخبگان سیاسی ناظر بر توافق سر اصول اساسی حکومت و به معنای مشارکت همه گروه‌های سیاسی مهم در تصمیم‌سازی و توافق درخصوص قواعد غیررسمی حکومت و نهادهای سیاسی مستقر است که نقش سازنده‌ای در ثبات سیاسی دارد. شهروندان کشورهایی که برخوردار از فرهنگ سیاسی مشارکتی هستند، از لحاظ روانی بر این باورند که می‌توانند در تصمیمات، مؤثر واقع شوند و در ثبات نظام سیاسی کمک و مساعدت کنند.

منابع

۱. آرون، ریمون. مراحل اندیشه در جامعه‌شناسی. ترجمه باقر پرهام. تهران: علم فرهنگی، ۱۳۷۸.
۲. ازغندی، علیرضا. تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران: ۱۳۲۰-۱۳۵۷. تهران: سمت، ۱۳۸۴.
۳. افتخاری، اصغر. درآمدی بر خطوط قرمز در رقابت‌های سیاسی. تهران: مؤسسه بررسی‌های استراتژیک، ۱۳۸۱.
- بشیریه، حسین. دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران. تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۱.
- _____ . درآمدی بر جامعه‌شناسی اجماع و وفاق. تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۶.
۴. _____ . گذار به دموکراسی. تهران: نگاه معاصر، ۱۳۸۴.
۵. پای، لوسین. بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی. ترجمه غلام‌رضا خواجه‌سروی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.
۶. _____ . «فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی». ترجمه مجید محمدی. نامه فرهنگ، (۵) و (۶)، ۱۳۸۶.
- گر، تد رابرت. چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟. ترجمه علی مرشدی‌زاد. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۶.
۷. جونز، ویلیام. خداوندان اندیشه سیاسی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.
۸. چلبی، مسعود. تحلیل اجتماعی در فضای کنش. تهران: نشر نی، ۱۳۸۵.
۹. چیلکوت، رونالد. نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای. ترجمه وحید بزرگی و علی‌رضا طیب. تهران: رسا، ۱۳۸۴.
۱۰. راش، مایکل. جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی. ترجمه منوچهر صبوری. تهران: سمت، ۱۳۷۷.
۱۱. ریتزر، جورج. نظریه‌های جامعه‌شناسی. تهران: نشر علمی معاصر، ۱۳۷۹.
۱۲. زارعی، آرمان. تأثیر جهانی‌شدن بر فرهنگ سیاسی ایران. تهران: باز، ۱۳۸۸.
۱۳. کریب، ایان. نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی. ترجمه محبوبه مهاجر. تهران: سروش، ۱۳۷۸.
۱۴. ساندرز، دیوید. الگوهای بی‌ثباتی سیاسی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.
۱۵. سریع‌القلم، محمود. فرهنگ سیاسی ایران. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷.
- عالم، عبدالرحمان. «فهم فرهنگ سیاسی». فصلنامه سیاست. ۱۳۷۴.
۱۶. غفاری، غلام‌رضا و محسن نیازی. جامعه‌شناسی مشارکت. تهران: نزدیک، ۱۳۸۶.
۱۷. قیصری، نورالله. نخبگان و تحول فرهنگ سیاسی در ایران دوره قاجاریه. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸.
۱۸. قوام، عبدالعلی. چالش‌های توسعه سیاسی. تهران: قومس، ۱۳۸۲.



19. Stone, A & Prewitt, A (1973). *The Ruling Elites: Elite Theory. power and American Democracy*. New York: Harper and Row.
20. Alexander, J (1989). *Durkheimian Sociology: cultural studies*. Cambridge: Cambridge university press.
21. Higley, j & Burton, M (2006). *Elite Foundations of Liberal Democracy*. Lanham: Rowman & Littlefield. Karl, T. L (1990). *Dilemmas of Democratization in Latin America*. Comparative Politics.
22. Wade, E.C. S and Bradley, A.W. *Constitutional and Administrative law*, (London: Longman, 1993).

